

مهمی چند درباره شعر آزاد

در فرانسه

چشم‌هایی که بتازگی در شهر «مس» - زادگاه «گوستاو کان» -
بمناسبت پرده برداری از مجسمه او برپا شد، دقت عامه را بسوی دو موضوع
جلب کرد:

نخست، بسوی شخص «گوستاو-کان»، مرد بسیار فروتن و پرارزشی
که اشعارش از لحاظ گیرندگی و تنوع، شایسته تتبع جداگانه‌ای است.
دوم، بسوی موضوعی که نام «گوستاو-کان» ، اگر بتوان گفت،
بصورتی قطعی و ناکستی بدان پیوند یافته و آن «شعر آزاد» (۱)
است.

البته آسان است که برای بی‌اهمیت جلوه دادن بحثی در زمینه فکری یا
اخلاق، بگوئیم که بکارروز کارمانمی‌آید. روزگاری که مشکلات مادی اش
تا این اندازه طاقت فرسا واضطراب‌انگیز است.
اما قبول این مطلب برای من دشوار نیست که هنوز تعداد قابل توجهی
از افراد جامعه، به این مطالب «خیالی» و عاری از نفع و ارزش مادی علاقمندند
و برای آنها تا این حد قدر و قیمت قائلند که ذهن و فکرشان را مشغول کند، زیرا
این مشاغل فکری خود جزء مکمل تمدنی است که زندگی ما بر پایه آن بنا
شده است و «شعر» هنوز یکی از امتیازات مسلم روح و فکر آدمی است.
موضوع «شعر آزاد» تنها شامل شکل و قالب نیست بلکه بگمان من،

جنبه عالی تری را در بردارد: *جامع علوم انسانی*
گاهی افرادیک نسل، نیاز به تغییر و تنوع را در اعماق وجود خویش
حس می‌کنند و درمی‌یابند که این تغییر و تنوع، تنها طریق ممکن است که آنان
را باروزگار تازه هماهنگ میسازد. «شعر آزاد» خاصه در آغاز کار نمودار این
نیاز تسکین‌ناپذیر بود.

این نکته که آیا نخستین بنیاد گزار شعر آزاد فرانسه، «گوستاو-کان»
است یا «ژول-لافورگ» (چنانکه من می‌پندارم) نکته‌ای ناچیز است

(۱) - شعر آزاد برخلاف آنچه در ایران می‌پندارند با شعر سپیدیکی نیست،
شعر سپید به شعر با وزن ولی بی‌قافیه گفته میشود و حال آنکه شعر آزاد به معنی شعر بی‌وزن
و بی‌قافیه است و در مقابل شعر عروضی که موزون و مقفی است، قرار میگیرد.

و در کیفیت موضوع تغییری پدید نمی‌آورد، زیرا فاصله این فکر در مغز آن دو، از چند ماه یا چند سال نمی‌گذرد و فی الواقع چنین بنظر می‌آید که این دو «انفجار» در یک زمان حادث شده باشد:

من کلمه «انفجار» را در این مورد عمداً بکار می‌برم تا کیفیت خشن و درعین حال ضروری این دو جریان همزمان را نشان دهم. وقوع این حادثه، بمشابه فوران کم و بیش مقارن چندین قلّه آتش فشان در منطقه‌ای واحد است، بعبارت دیگری آتش است که از چندین جا برمی‌جهد.

در حقیقت، دیگر شاعران زمان هر که بودند و هر چند هم که بعد ها به شعر عروضی گرویدند، همچون توده‌ای از بخار در پی «ژول- لافورگ» (۱) (استاد مسلم و جاودان این شیوه) و «گوستاو- کان» کشیده شدند و به هوا داری، از «شعر آزاد» پرداختند.

وجه مشترک این گویندگان، با وجود اختلاف عقیده‌ای که در اغلب موارد باهم داشتند، احساس نیاز به پدید آوردن هنر تازه‌ای بود که با سلطه طاقه فرسا و خفقان آور مکتب «ناتورالیسم» مخالفت کند.

مکتب رایج «ناتورالیسم» چنان وسعت یافته بود که همه وسائل بیان (و در شعر، حتی قالب سخن) را نیز بتصرف در آورده بود.

چنانکه میدانیم این نهضت، «سمبولیسم» لقب یافت و من روشی را ناجوانمردانه تراز روش آنانکه می‌گوشند چنین جنبشی را بی اعتبار جلوه دهند و حتی نام آنرا نیز از تاریخ ادبیات بزدايند، نمی‌دانم زیرا صمیمانه معتقدم که این نهضت بهیچوجه جنبه فردی و گذران نداشته و یا حادثه فکری ساده‌ای نبوده که بازوال آن بازگشت با اصول صلیح «رنالیسم» و «راسیونالیسم» عادی و منطقی جلوه کند بلکه جنبش عظیمی بوده که پس از سوخ در اعماق روح عامه هرگز ریشه کن نشده است.

از این پس آنچه از مظاهر نبوغ غنائی ما بشمار آمده، در اصل از «سمبولیسم» مایه گرفته است. «سمبولیسم» با شور و هیجانی که پدید آورد، وجدان خلق خفته‌ای را از خواب برانگیخت و پس از نیم قرن رخوت مردم فریب رضایت آمیز پیام دلخواه را بگوشها رسانید.

درو جود رابطه‌ای تاریخی میان «سمبولیسم» و «شعر آزاد»، جای انکار نیست زیرا وقایعی که روی داده این ادعا را ثابت میکند؛ اما من مدعی ام

(۱) - لافورگ Laforgue بسال ۱۸۶۰ زاده شد و بسال ۱۸۸۷

در جوانی بر اثر بیماری سل درگذشت. هواخاهاش به او «هانریش - هاینه» فرانسوی لقب داده‌اند.

پیوند دیگری در میان هست که اهمیتی بسیار اساسی ندارد و آن اگر بتوان گفت پیوندی خونی و نژادی است:

هنگامی که بر اثر یک دوره تقلید صرف، «شعر عروضی» به قسمی یاوه گوئی تحمل ناپذیر و ابتدال ملال انگیز بدل شد، این ابتدال از همان نوعی بود که ارزش خواندن را از آثار بی مایه و تصنعی آخرین ناتورالیستها دور می کرد.

بدین سبب، جوانانی که در زیر لواء «سبولیس» گرد آمده بودند، با اشتیاقی تمام «شعر آزاد» را پذیرفتند و بجای اینکه مانند «آندره - شنیه» با شرمی آمیخته بساده لوحی دردل بگویند: «اندیشه های نور را در غالب های کهن بریزیم» باین نتیجه رسیدند که چون خود از داشتن هدفی خاص بهره مندند و قصد بیان حالات تازه را دارند، پس باید «شعر نو» بسرایند و برای سرودن اشعار به راستی نو، جز شکستن قالبهایی که تا آن زمان، بایک نواختی چاره ناپذیر خود «لیرسم مذاب» را بی اندام و بی قواره میساخت، راهی موجود نبود. یکی از نشانه های عظمت مردانی مانند «گوستاو - کان» و «لافورگ» این است که چنین نیازی را دریافتند و برای نخستین بار بخود جرئت دادند که بر آئین مقدس و تخلف ناپذیر «عروض» حمله برند.

بسیاری از اشخاص، با سرسختی می پندارند که «شعر آزاد» اختراع تنبلان است و سبب پیروزی آن قبل از همه چیز، در این نکته است که به نو رسیدگان اجازه میدهند تا بی هیچ زحمتی شاعری کنند. اما این گمان اشتباه بزرگی است و حقیقت کاملاً بخلاف آنست:

شاعران «آزاد گوئی» که بر راستی در خور این نامند، هر گاه که هوس کرده اند، اشعار زیبایی عروضی سروده اند و اگر بدنبال قالب آزاد رفته اند تنها بقصد این بوده که اشعاری زیباتر و رساتر بسرایند و حس زیبا پرستی خود را بیشتر و بهتر راضی سازند و برای اینکه سنت بسندیده «غلبه بر مشکل» را همچنان نگاه دارند، میکوشند تا در اشعار خود، قیود فراوانی را که مربوط به موسیقی کلام و «تکرار زیبا» و «هماهنگی حروف» و انواع صنایع بدیع شعری است و بسیار از اوزان خشن «هشت یا دوازده هجایی عروض» ظریف تر و دقیق تر است، رعایت کنند.

گذشته از این، هیچ یک از این هنرمندان، خواهان فنای «شعر عروضی» نیستند بلکه برای «شعر آزاد» حق حیات می طلبند. امروز، پس از پنجاه سال پیکار، حقانیت آنان به اثبات رسیده و تنها یک نوع شعر است که کسی حق سرودنش را ندارد و آن: شعر بد است!

ترجمه: نادر - نادرپور